

۱. «من نایب سرهنک دویانی و کلام را متهم می‌کنم...

من ژنرال موسیه را متهم می‌کنم... من ژنرال بیو را متهم می‌کنم... من سسه کارشناس خط را متهم می‌کنم، من می‌دانم که با واردکردن این اتهامات خود را زیر ضربه مواد ۳۰ و ۳۱ قانون مطبوعات مصوب ۲۹ جولای ۱۸۸۱ در مورد مجازات جرائم و افترا می‌اندام ولی این را داوطلبانه انجام می‌دهم... اعتراضات التهاب‌آمیز من جز فریاد روح من نیست، امیدوارم مرا در محکمه جنایی احضار کنند و محاکمه علنی باشد، منتظرم.»

این نامه را نه سارتر که زولا نوشته است؛ این نامه را زولا در اعتراض به آنچه بی‌عدالتی در حق درفیوس، مردی که اصلا نمی‌شناخت، نوشته بود. این نامه بیشتر به آن می‌آمد که سارتر نوشته باشد چون به اگزیستانسیالیسم سارتر بیشتر شبیه است تا به ناتورالیسم زولا، اما سارتر در آن بر این ایده است که انسان آزاد است تا کاری را داوطلبانه انجام دهد. زولا نامه «من متهم می‌کنم» را داوطلبانه و در آزادی خودخواسته نوشته بود و به پی آن خود را ملزم به پیامدهای آن کرده بود. به نظر سارتر هیجان‌انگیزترین لحظه زندگی، لحظه انتخاب است. لحظه‌ای که آدمی خود را ملزم و مسئول می‌داند: «هیجان‌انگیزترین چیزی که می‌توان نشان داد شخصیتی است که در حال خود ساختن است، نحوه انتخاب است، لحظه تصمیم آزادانه‌تری است که اخلاق و زندگی را ملزم می‌سازد.» به نظر سارتر آدمی را نه گذشته، نه وراثت و نه محیط، هیچ‌یک مقید نمی‌کند. انسان آزاد است تا فراق از هر نیرو و قدرتی که مانع از انتخابش می‌شود انتخاب کند، همان‌گونه که زولا آزادانه انتخاب کرده بود. زیرا به بیان سارتری آدمی آن نیست که هست بلکه آن چیزی است که می‌شود. به عبارتی او حاصل جمع آن چیزهایی که هست یا دارد، نیست بلکه مجموعه آن چیزهایی است که خواهد بود و خواهد داشت و خواهد شد.

۲. «... اما حالا می‌بینم که باید تقاص گناهان تو را پس بدهم و تقاص گناهان خودم را، چه خطایی ازت سر زده، دودمان والا مقام و عظام تو سار چه گناهانی را روی دوش من گذاشته‌اند.» بار گناهان، بار دودمان والا مقام و عظام و به‌طور کلی بار گذشته‌گان یا به تعبیر دقیق‌تر فاکتور «معضومیت از دست‌رفته» گاه چنان بر دوش زندگان سنگینی می‌کند که هرگونه تحرکی از آن آسان سلب می‌کند. آنان دیگر به آینده نظر ندارند و احساسی نسبت به آن ندارند. به نظر سارتر قهرمان‌های داستان‌های فاکتر با چنین تعبیری از آینده دست به گریبان‌اند. «خشم و هیاهو، از مهم‌ترین نوشته‌های فاکتر زندگی خانواده‌ای درونگراست که بیشتر در گذشته زندگی می‌کنند. آنان چنان بر دوش زندگان مناسبات خانوادگی خود غرق‌اند که هیچ تصور و احساسی از آینده ندارند. سارتر در مقاله «زمان از نظر فاکتر» به این موضوع می‌پردازد. او در این مقاله فلسفه فاکتر و نه هنر او را نقد می‌کند: «زمان حال فاکتر ذاتا مصیبت‌بار است، همان رویداد حوادث است که چون بختک روی سینه ما می‌افتد و ناپدید می‌شود. در ورای این زمان حال هیچ نیستی، چون آینده وجود ندارد. زمان حال از جایی نامعلوم سر برمی‌گشد و زمان حال دیگری را پس می‌زند، حاصل جمعی است که مدام از سرگرفته می‌شود.»

به نظر سارتر در «خشم و هیاهو،» فاکتر همه‌چیز پیش از این رخ داده است. ماجرا مربوط به سقوط یک خانواده است که مصداق فعلملگی در فکر و خیال آن چیزی‌اند که قبلا اتفاق افتاده، بنابراین حتی زمان حال نیز وجود ندارد. در ابتدا ممکن است این تلقی از زمان غیرواقعی جلوه کند، اما گاه انسان‌ها همیشه وابسته به گذشته باقی می‌مانند و بـا هر سرعتی و به هر جا هم بگریزند باز گذشته به طرفه‌العینی بازمی‌گردد و گویی گذشته قصد آن کرده تا آنان را در زندان خود نگه دارد. در وهله اول ممکن است این موضوع تعجب‌برانگیز باشد که آدم‌هایی وجود داشته و دارند و خواهند داشت که به «تب گذشته» دچارند. اما واقعیت آن است که چنین آدم‌هایی کم نیستند که حتی



عکس: یوئین هابر

شکل‌های زندگی: ادای احترام به ابوالحسن نجفی

مسئولیت بی‌پایان

نادر شهریوری (صدقی)

بسیار زیادند و آنها را در اطرافمان می‌توانیم مشاهده کنیم که کماکان در بد قدرت گذشته‌اند. در عالم ادبیات، فاکتر در خلق انسان‌های بی‌آینده و به تعبیری انسان‌های «تب‌دار گذشته» شاهکار کرده است. نمونه‌ای از این انسان‌ها را می‌توانیم در یکی از مهم‌ترین نوشته‌های وی در خشم و هیاهو و در قالب خانواده کامپس ببینیم. سارتر در توصیف فلسفه فاکتر به نقل قول از یکی از شخصیت‌های داستانی خشم و هیاهو، فلسفه فاکتر را مختصر و موجز شرح می‌دهد. سارتر می‌نویسد: «اینجاست که می‌توان این جمله عجیب یکی از قهرمان‌های کتاب را دریافت: من نیستم، بلکه بودم».^۵ هرگاه ما درصدد باشیم که فلسفه سارتر را به صورت عبارتی کوتاه شبیه به آنچه خودش درباره فاکتر گفته بیان کنیم، این فلسفه را می‌توان این‌طور تعبیر کرد: «من نیستم، بلکه خواهم شد».

آینده و شدن که در زمان آینده رخ می‌دهد در فلسفه سارتر از جایگاهی ویژه برخوردار است. ابوالحسن نجفی در مقدمه‌ای که بر ترجمه خود از نمایش «شیطان و خدا» در سال ۱۳۴۵ نوشته این موضع فلسفه سارتر را گویا می‌داند: «... هرگاه ما درصدد باشیم که فلسفه سارتر را به صورت عبارتی کوتاه شبیه به آنچه خودش درباره فاکتر گفته بیان کنیم، این فلسفه را می‌توان این‌طور تعبیر کرد: «من نیستم، بلکه خواهم شد».^۵ هرگاه ما درصدد باشیم که فلسفه سارتر را به صورت عبارتی کوتاه شبیه به آنچه خودش درباره فاکتر گفته بیان کنیم، این فلسفه را می‌توان این‌طور تعبیر کرد: «من نیستم، بلکه خواهم شد».

حتی عاری از هر احساسی، آدمی در این شرایط با جهان و حتی خودش، به نوعی «بیگانه» می‌شود؛ نه به دیگران دلسوزی دارد و نه به خودش. هرگاه درصدد برآیم این‌تیا را با آدم دیگری مقایسه کنیم که مقایسه‌پذیر باشد آن فرد جز مورو-سوس، کس دیگری نخواهد بود. مورو-سوز نیز به یک

تعبیر نسبت به دنیا «بیگانه» است. او نیز فقط خودش است. گویی نسبت به زندگی غریبه است، به عبارتی دقیق‌تر بی‌تفاوت است؛ نوعی بی‌تفاوتی عظیم نسبت به جهان، تا بدان حد که حتی از حس دلسوزی نسبت به خودش تهی است. این بی‌احساسی و همین‌طور بی‌وفایی و وفادار نبودن – را مورو-سوز نیز دارد. او نیز همچون ابی‌تیا فاقد حس وفاداری است. وفاداری نه به دوستانش و نه حتی تأسف نسبت به از دست‌دادن مادرش: از دست‌دادن مادر هیچ معنایی برای او ندارد. این بی‌معنایی، بی‌معنایی هستی‌شناسانه است. از نظرش «زندگی به زندگی‌کردن نمی‌ارزد، درواقع می‌دانستم مردن در سی‌سالگی یا در هفتاد سالگی فرقی نمی‌کند».^۶ به نظر می‌رسد اگر مورو-سوز جای ابی‌تیا بود همان کاری را می‌کرد که ابی‌تیا کرده بود: نوعی بی‌تفاوتی عظیم نسبت به همه‌چیز و همه‌کس. ابی‌تیا با همین بی‌تفاوتی و احوانا به قصد فریب یا آن‌طور که خودش می‌گوید به قصد آنکه آنها –سربازان فرانکو– را دست بیندازد مخفیگاهی صوری – قبرستان، آلونک کورکن‌ها– را از خود جعل می‌کند و آنجا را به عنوان محل اختفای رامون گری جا می‌زند که تصادفاً درست از آب درمی‌آید. قبرستان از قضا همسان جایی بود که به تازگی – صبح همان روز– رامون گری در آن پناه گرفته بود. بی‌آنکه ابی‌تیا را ماجرا خبری داشته باشد. سربازان فرانکو بلافاصله به آنجا می‌روند و رامون گری را در آنجا پیدا می‌کنند. رامون گری در تیراندازی با سربازان فرانکو کشته می‌شود و پابلو ابی‌تیا از اعدام نجات پیدا می‌کند. اگر چه داستان در پایان به نوعی جبر منتهی می‌شود و تصادف از کار درمی‌آیند، اما کماکان مسئله اگزیستانسیالیستی به مهم‌ترین سؤال‌های پیش‌رو بدل می‌شود: مسئولیت ابی‌تیا در این ماجرا تا چه حد است؟ و فراتر از آن آیا اساسا «شر مسئولیتی بر عهده دارد؟ آیا خوبی ممکن است؟ آیا می‌توان مسئولیت را پذیرفت و دست‌ها را نیالود؟»^۱

۴. ابوالحسن نجفی از اولین معرفی‌کنندگان سارتر بود. دو ترجمه از اولین ترجمه‌های او دو کتاب مهم از سارتر است: شیطان و خدا، گوشه‌نشینان آلتونا، هر دو کتاب در سال ۱۳۴۵ با مقدمه موجز از ابوالحسن نجفی به چاپ رسیدند. بعدها آثار دیگری از سارتر نیز توسط وی ترجمه شد: درباره نمایش، ادبیات چیست؟ و... همین‌طور ترجمه مقاله کوتاه اما بسیار ارزشمند «زمان از نظر فاکتر». اکنون سخن‌گفتن از سارتر و حواشی آن مشکل‌تر از هر زمان دیگری است و همین‌طور سخن‌گفتن از علت ترجمه‌های ابوالحسن نجفی از سارتر در ۵۰ سال پیش. علاقه ابوالحسن نجفی به ترجمه برخی از آثار سارتر و همچنین برخی از متون اگزیستانسیالیستی مانند «صد خاطرات» مالرو می‌تواند دلایل متعددی داشته باشد. یکی از آن علایق شاید ریشه در آزادی و مسئولیتی داشته باشد که در اگزیستانسیالیسم سارتری وجود دارد: آزادی‌ای که درعین‌حال متضمن مسئولیتی بی‌پایان است. مسئولیت مقوله مهمی است و می‌تواند ابعاد متنوعی داشته باشد. گاه احساس مسئولیت از آنجا پدید می‌آید که آدمی با انتخاب امری خاص و انضمامی راهنمایی عملی برای «دیگران» می‌شود. با این تعبیر از مسئولیت، ابوالحسن نجفی می‌تواند مصداق بارز مترجم و ادیبی باشد که با انتخاب مسئولانه خود سستی پویا در ترجمه و زبان پدید آورد.

بی‌نوشت‌ها:

۱) زولا، هانری تراوید، نادعلی همدانی
۲) گوشه‌نشینان آلتونا، سارتر/ ابوالحسن نجفی به نقل از مقدمه مترجم

۳) خشم و هیاهو، ویلیام فاکتر/ صالح حسینی
۵، ۴) زمان از نظر فاکتر، سارتر/ ابوالحسن نجفی به نقل از مؤخره خشم و هیاهو

۶ و ۱۱) شیطان و خدا، سارتر / ابوالحسن نجفی به نقل از چند کلمه از مترجم
۹، ۸، ۷) دیوار، سارتر / صادق هدایت
۱۰) بیگانه، آلبر کامو/ لیلی گلستان
کار است و نه رمانتیسم و نه مدرنیسم که فرای ادبیات است و هم‌زمان هم مستند است و هم غنی از قوه ادبی». برخی داستان‌های مجموعه «ساحل چپ» عبارت‌اند از: «جذامیان»، «در بخش پذیرش»، «تیم زمین‌شناسان»، «اکادمیسین»، «نقشه معدن الماس»، «بهترین تعریف»، «جادو» و «کتاب‌فروش». آنچه در پی می‌آید قسمتی است از داستان «جذامیان» از این مجموعه: «وقتی جنگ پایان گرفت، در بیمارستان، در برابر چشمان من، ترازوی غریبی روی داد. جنگ باعث شده بود، از قعر زندگی، قشری بالا بیاید که پیش از آن در همه جا و همه حال از ظاهر شدن زیر نور خورشید واهمه داشت. این‌ها از محکومان یا اقتار زیرزمینی نبودند، این‌ها قشر کاملاً پنهان و متفاوتی بودند. در دوران جنگ جذام‌خانه‌ها از هم پاشیده شده و جذامیان با سایر اقشار مردم در هم آمیخته بودند. آیا این یک جنگ پنهان بود، یا آشکار؟ جنگ شیمیایی بود یا میکروبی؟ جذامیان به سهولت خود را به‌جای مجروحان و معلولان جنگ جا می‌زدند، با آنان که به سمت مشرق می‌گریختند، همراه می‌شدند و به زندگی معمول، هرچند دهشتناکی بازمی‌گشتند؛ زندگی‌ای که آنان را به‌جای قربانیان و شاید هم قهرمانان جنگ می‌پذیرفت. جذامیان مانند دیگران زندگی و فعالیت می‌کردند. جنگ باید به پایان می‌رسید تا مسئولان امر جذامیان را به خاطر می‌آوردند و بار دیگر جذام‌خانه‌ها دایر و از نو، با وجود آنان انباشته می‌شدند. جذامیان در میان مردم می‌زیستند، در حمله‌ها، عقب‌نشینی‌ها، شادی‌ها و شور و شوق پیروزی شرکت می‌کردند. در کارخانه‌جات و مزارع کار می‌کردند، رئیس مرنوس می‌شدند، به جز خدمت سربازی که هرگز زیر بار آن نمی‌رفتند. شکل معیوب انگشتان‌شان، بی‌شاهت به آسیب‌ها و جراحت‌های جنگی نبود و اغلب آنان خود را از معلولان جنگی معرفی می‌کردند که در جمع جمعیت چندمیلیونی، انگشت شمار بودند».

کتابچهدیوار

ساحل چپ

وارلام شالاموف
ترجمه نازلی اصغرزاده
نشر مروارید

عطف کتاب

کلاف‌های سردرگم

«نوبت سگ‌ها»، مجموعه داستانی است از سروش چیت‌ساز که از طرف نشر مرکز منتشر شده است. این مجموعه شامل ۱۳ داستان است به نام‌های: «کوچ»، «آستان متبرک میرزا آقا»، «جن‌زدگان»، «جنگ و صلح»، «شایرک»، «دندان درد»، «به آسانی»، «رگ درخت»، «سرمزد»، «وضعیت نهایی»، «پراید سفید»، «چرخ فلک» و «باباجان». در بیشتر داستان‌های این مجموعه، در عین تنوع موضوع و مضمون، رد زندگی طبقه متوسط شهری و ویژگی‌ها و تنش‌های خاص این زندگی به چشم می‌خورد. مثل داستان «دندان‌درد» که در آن با روایتی طنزآمیز از زندگی آشفته کارمندی مواجهیم که به آخر خط رسیده است. شخصیت‌های داستان‌های مجموعه «نوبت سگ‌ها» آدم‌های امروزی‌اند که گاه با گذشته‌ای مبهم و مشکوک. گاه با اکنون آشفته و درهم برهم و گاه با اوهام و آشباحی که در اطراف‌شان پرسه می‌زنند درگیرند. در داستان «دندان‌درد» این زندگی آشفته اکنون است که با پرسیکتیوی می‌شود و پابلو ابی‌تیا از اعدام نجات پیدا می‌کند. اگر چه داستان در پایان به نوعی جبر منتهی می‌شود و تصادف از کار درمی‌آیند، اما کماکان مسئله اگزیستانسیالیستی به مهم‌ترین سؤال‌های پیش‌رو بدل می‌شود: مسئولیت ابی‌تیا در این ماجرا تا چه حد است؟ و فراتر از آن آیا اساسا «شر مسئولیتی بر عهده دارد؟ آیا خوبی ممکن است؟ آیا می‌توان مسئولیت را پذیرفت و دست‌ها را نیالود؟»^۱

۴. ابوالحسن نجفی از اولین معرفی‌کنندگان سارتر بود. دو ترجمه از اولین ترجمه‌های او دو کتاب مهم از سارتر است: شیطان و خدا، گوشه‌نشینان آلتونا، هر دو کتاب در سال ۱۳۴۵ با مقدمه موجز از ابوالحسن نجفی به چاپ رسیدند. بعدها آثار دیگری از سارتر نیز توسط وی ترجمه شد: درباره نمایش، ادبیات چیست؟ و... همین‌طور ترجمه مقاله کوتاه اما بسیار ارزشمند «زمان از نظر فاکتر». اکنون سخن‌گفتن از سارتر و حواشی آن مشکل‌تر از هر زمان دیگری است و همین‌طور سخن‌گفتن از علت ترجمه‌های ابوالحسن نجفی از سارتر در ۵۰ سال پیش. علاقه ابوالحسن نجفی به ترجمه برخی از آثار سارتر و همچنین برخی از متون اگزیستانسیالیستی مانند «صد خاطرات» مالرو می‌تواند دلایل متعددی داشته باشد. یکی از آن علایق شاید ریشه در آزادی و مسئولیتی داشته باشد که در اگزیستانسیالیسم سارتری وجود دارد: آزادی‌ای که درعین‌حال متضمن مسئولیتی بی‌پایان است. مسئولیت مقوله مهمی است و می‌تواند ابعاد متنوعی داشته باشد. گاه احساس مسئولیت از آنجا پدید می‌آید که آدمی با انتخاب امری خاص و انضمامی راهنمایی عملی برای «دیگران» می‌شود. با این تعبیر از مسئولیت، ابوالحسن نجفی می‌تواند مصداق بارز مترجم و ادیبی باشد که با انتخاب مسئولانه خود سستی پویا در ترجمه و زبان پدید آورد.

بی‌نوشت‌ها:

۱) زولا، هانری تراوید، نادعلی همدانی
۲) گوشه‌نشینان آلتونا، سارتر/ ابوالحسن نجفی به نقل از مقدمه مترجم

۳) خشم و هیاهو، ویلیام فاکتر/ صالح حسینی
۵، ۴) زمان از نظر فاکتر، سارتر/ ابوالحسن نجفی به نقل از مؤخره خشم و هیاهو

تارنگی همه را چیده بود به ترتیب قد کنار هم و زل زده بود به همانی که با لباس سربازی و دوتا ستاره روی دوشش گرفته بود و هنوز کلی مو داشت. زیر عکس‌ها، سر سید خرج و برج باز مانده بود. وسط صفحه‌ی دوم مرداد یک خط بود؛ یک سستش حقوق ماه و طرف دیگر فهرستی درهم تا پایین صفحه. پول کشیدن دندان خرابش، اجاره‌ی خانه و کاسکوبی که سعید از یک سال پیش، جایزه‌ی شاکرد اولی، خواسته بود، از فهرست خرج‌ها جدا مانده بود و در واقع باید گفت اقتضای وقتی این را فهمید که ماشین حسایش دیگر چشمک می‌زد. دفتر را بلند کرده بود بگوید به دیوار که قبض برق و تلف و چند کاغذ دیگر از لایش آوار شد و او تازه پادش آمد زن و بچه‌ها را، که همان کار توی حال خوابیده بودند، ممکن است بیدار کنند. لای کاغذها عکسی از یک‌سالگی ستاره بود که توی تشک کوچک پر آبی می‌خندید. دفتر را گذاشت روی میز میرزابنوبسی‌اش، وجودش را به دیوار گرفت و بلند که شد زانوش ترق ترق صدا کرد. دش برای عکس‌ها دیدمش ثبت شده بود. کورمال خودش را کشاند به اتاق کار و، پی البوم‌هایی که سال‌ها کسی سراغشان را نکرفته بود، تا کمر خم شد توی صندوقچه‌ی جهاز زش. از لای در اتاق رویه‌رو که در تنخیر پدرش بود، روزی – خرناسه‌ای شغری چند دهه اخیر بعد از جنگ مدرنی – دوم و به‌خصوص شعر آمریکاست. می‌خواهم گزیده‌ای از این اشعار به‌خصوص با محوریت نگاه طنز و ایهامی که در خیلی از این اشعار دیده می‌شود به دست دهم. این اشعار هم طنز و ایهام دارند و هم ادغامی از ترازوی و کمدی هستند. من همیشه به سراج کارهایی می‌روم که در ترجمه‌اش این حس را داشته باشم که انکار خودم این شعر را قفتم‌ام. به عبارتی باید از اثر اصلی الهام بگیرم تا اتفاقی در هنوز پستو نماند...

دوشنبه • ۱۹ بهمن ۱۳۹۴

ادامه از صفحه ۱۰

ترجمه شعر مکاشفه‌ای در زبان است

❧ «بخوان خط خاموش عشق» که گزیده‌ای از ترانه‌های ویلیام شکسپیر است کتاب دیگری است که به‌تازگی با ترجمه شما منتشر شده. براساس چه معیاری به انتخاب ترانه‌های شکسپیر برای ترجمه دست زدیدی؟

شکسپیر علاوه بر اینکه دراماتیست بزرگی است، و شاید حتی بزرگ‌ترین دراماتیست تمام زبان‌ها و زمان‌ها باشد، شاعر غنایی عالی‌ای هم هست. او صد و اندی سانت دارد که چیزی است شبیه غزل یا غزلواره. از میان صدونپجاه سانت او من پنجاه سانت را در این کتاب انتخاب و ترجمه کردم. این اشعار برای من گیراتر از بقیه بودند و ضمناً ترجمه‌پذیرتر هم بودند. البته دقیق‌تر این است که بگویم کدام یک از این‌ها می‌توانند در زبان مقصد گریایی بیشتری داشته باشند. این ترجمه‌ها به لحاظ سطر و توالی گزاره‌های شغری و تصاویر مثل اصل اشعار هستند و همان فرم چهارده سطر که سانت دارد رعایت شده و طول خط‌ها هم به اندازه طول گزاره‌هاست.

❧ پیش‌تر ترجمه‌های دیگری از سانت‌های شکسپیر به فارسی وجود داشت. نظرات درباره آن‌ها چیست؟

من دو، سه ترجمه دیگر از اشعار شکسپیر دیدم، یکی از آنها شعر شکسپیر را در قالب اوزان عروضی ترجمه کرده که شاید تجربه خوبی هم باشد. اما این شیوه از ترجمه در عمل به گوش درست در نمی‌آید و ممکن است تأثیری که برای یک فارسی‌زبان به صورت غیرعمدی می‌گذارد نقادی طنزآمیز باشد. چون جنس کلام شکسپیر به گونه‌ای است که می‌تواند برای خالقانی و سنایی بازگو شود. اما تجربه‌هایی شبیه به این وجود داشت و اولین اثر آن برای من مقداری خنده‌ار بود. تک‌وتوک ترجمه‌های دیگری هم دیده‌ام که برخی‌ها به اصل شعر نزدیک‌تر شده‌اند و برخی تلاش‌ها درخرو بوده‌اند. من یکی از پروژه‌هایی که برای درس ترجمه ادبی می‌گذارم این است که دانشجویان هر ترم ترجمه‌های مختلف از یک اثر را با هم مقایسه می‌کنند. خیلی وقت‌ها آنها سراج ترجمه سانت‌های شکسپیر رفته‌اند و مقایسه انجام داده‌اند و نکات خوبی از این مقایسه‌ها به دست آمده است.

❧ شما ترجمه‌هایی هم از اشعار معاصر فارسی به دست داده‌اید. در این ترجمه‌ها شعر شاعران معاصر را با چه معیارهایی برای ترجمه انتخاب کرده‌اید؟

بله، من کتابی دارم با عنوان «صدای امروز ما» و نیز کتاب دیگری با نام «گزیده شعر معاصر ایران» که این دومی به سفارش انجمن شاعران ایران بود و در آن تمام انتخاب‌ها با من نبود. اما مجموعه «صدای امروز ما» انتخاب خود من بود و شعرهایی از نیما تا شاعران امروز را انتخاب و ترجمه کردم و حاصل کتابی شد که به صورت دوزبانه منتشر شده. اصولاً معتقدم در ترجمه شعر بهتر آن است که اصل شعرها هم منتشر شود تا خواننده بتواند به مقایسه دست بزند. من با اشعار نیما تجربه‌ای خوبی در اگزیستانسیالیسم و هم‌طور با شاملو و فروغ. جالب است که پرجالش‌ترین شعرها برای من در ترجمه شاعران معاصر، اشعار فروغ بوده است. برعکس آن که گفته می‌شود شعر فروغ ساده است و ترجمه اشعار شاعری مثل اخوان سخت است، اما برای من ترجمه شعر فروغ خیلی چالش‌انگیزتر بود.

❧ به چه دلیل شعر فروغ را شغری دشوار برای ترجمه می‌دانید؟
او در اشعارش دست به نوآوری‌هایی در زبان فارسی زده و نیز نوع چینش تصاویر و واژگان شعر او کار ترجمه اشعار او را دشوار می‌کند. ضمناً محرمانگی کلام او و آن خلوتی که در کلامش وجود دارد انتقال لحن شعر او را چالش‌انگیزتر می‌کند و به این دلیل ترجمه اشعار او دشوارتر از ترجمه شعر شاعرانی مثل اخوان یا سیاهش کسرابی است. در واقع فروغ در اوج آتارش از شاعران دیگر ما مدرن‌تر است و فکر می‌کند ماندنی‌تر هم هست و در سال‌های اخیر هم این مسئله ثابت شده. نسل جوان به شعر فروغ بیشتر نقب می‌زنند و از شعر او الهام زیادی می‌گیرند. همین ویژگی‌های شعر او برای من انگیزه‌ای شد تا کتابی مستقل از اشعار او ترجمه کنم و حالا دو سالی است که این گزیده در نشر نگاه قرار است چاپ شود اما ظاهراً مشکلاتی برای گرفتن مجوز داشته است.

❧ نظرات درباره وضعیت امروز ترجمه شعر در ایران چیست؟
تا آن حدی که من این ترجمه‌ها را می‌بینم جای امیدواری باقی است و مترجمین جوان‌تر می‌کوشند شیوه‌های درست ترجمه را در کارهایشان به کار گیرند. اما درعین‌حال در خیلی از ترجمه‌های شهر نوعی حالت عوام‌زدگی دیده می‌شود. گاه در ترجمه‌ها بی‌اعتنایی محض به قالب شعر و اندام‌وارگی ارگانیک شعر دیده می‌شود. غالب ترجمه‌های شعر بدون انتشار اصل شعرها چاپ می‌شود اما بدتر از همه اینها این است که بسیاری از ترجمه‌ها از زبان واسطه صورت می‌گیرند و معلوم نیست در اینجا قاعده و معیار چیست و بعد اصلاً ریخت شعر مشخص نیست. اگر شعر را به صورت موجود زنده در نظر بگیریم، که به هر حال یک حیات ارگانیک دارد، هیچ چیزی از آن در این ترجمه‌ها پدیدار نیست. یک شبی‌ی از آن اصل به دست داده می‌شود که معلوم نیست چقدر اصیل است. خیلی از ترجمه‌ها ساخته‌های ذهن مترجم است و در واقع باید گفت اقتضای زندگی مترجم، اما وضعیت از سوی دیگر هم چندان خوب نیست و در ترجمه ادبیات کلاسیک ما به انگلیسی هم مشکلات زیادی دیده می‌شود. مثلاً ادیبان و مترجمان بزرگی مثل نیکلسون و دیگران، اشعار مولانا و حافظ و دیگران را به انگلیسی ترجمه کرده‌اند اما در سال‌های اخیر ترجمه‌هایی که از مولوی صورت گرفته که ترجمه‌هایی پاپ و عامیانه هستند و فاقد ارزش ادبی‌اند. در این ترجمه‌ها وفاداری که در سطح خیلی نازلی قرار دارد و درواقع باید گفت این ترجمه‌ها پاپ‌کردن مولوی است و با این پاشدن مولوی در جهان غرب باب شده است. ازاین‌رو تب مولانا یک چیز کاذب و سطحی است و همان ترجمه‌های نیکلسون خیلی دقیق‌تر، درست‌تر و وفادارانه‌تر است و حذف در آن وجود ندارد. اما ترجمه‌های انجام‌شده در این سال‌ها، بسیاری چیزها را حذف یا اضافه کرده‌اند. این ترجمه‌ها ماندگار نیستند و موج‌هایی هستند که می‌آیند و می‌روند.

❧ درحال حاضر مشغول ترجمه چه کارهایی هستید؟

نمایش‌نامه‌ای از پیتر بروک در دست ترجمه دارم که بر اساس منطق‌الطیر عطار نوشته شده و متن خیلی جالبی است. جز این، پروژه‌ای دارم که چند سالی است به آن فکر می‌کنم و انتخاب‌هایی هم کرده‌ام و آن گزیده‌ای است از نمونه‌های شعر به اصطلاح پست‌مدرنی. در واقع منظوم جریان‌های شغری چند دهه اخیر بعد از جنگ مدرنی

دوم و به‌خصوص شعر آمریکاست. می‌خواهم گزیده‌ای از این اشعار به‌خصوص با محوریت نگاه طنز و ایهامی که در خیلی از این اشعار دیده می‌شود به دست دهم. این اشعار هم طنز و ایهام دارند و هم ادغامی از ترازوی و کمدی هستند. من همیشه به سراج کارهایی

می‌روم که در ترجمه‌اش این حس را داشته باشم که انکار خودم این شعر را قفتم‌ام. به عبارتی باید از اثر اصلی الهام بگیرم تا اتفاقی در